

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

«و لكن لا يخفى إمكان إرجاع الكلمات إلى أحد الوجهين بتوجيه ما كان منها ظاهراً في المعنى الآخر.»

خلاصه مطالب گذشته

مرحوم شیخ(ره) فرموده‌اند: بین فقهاء اختلاف است در اینکه آیا ظهور غبن، شرطیت شرعیه برای حدوث خیار دارد، به طوری که قبل از علم به غبن و ظهور غبن اصلاً خیاری در واقع وجود ندارد و یا اینکه ظهور غبن کاشفیت عقلیه دارد؟

شیخ(ره) فرموده: کلمات فقهاء و استدلال‌تشان مختلف است، از بعضی از عبارات فقهاء قول اول استفاده می‌شود و از بعضی دیگر از عبارات قول دوم، که برای هر کدام مرحوم شیخ(ره) مؤیداتی را ذکر کرده‌اند.

توجیهی برای جمع بین دو قول

بعد فرموده: می‌توانیم به نحوی بین این اختلاف‌ها جمع کرده و بین این دو قول یک وجه جمعی را در واقع ایجاد کنیم، به این بیان که از خیار دو معنا می‌توانیم اراده کنیم؛ یک معنا سلطنت فعلیه است، به این معنا که اگر بخواهد بالفعل اعمال خیار کند، قولاً و فعلاً باید این خیار محقق باشد.

معنای دوم برای خیار سلطنت تعلیقیه است، یعنی اینکه یک حقی برای مغبون به حسب واقع ثابت باشد، به طوری که اگر علم به آن حق پیدا کرد، به مقتضای آن عمل کند، که این خیار که مراد سلطنت تعلیقیه است، متوقف بر علم مغبون به غبن نیست، بلکه اعمال آن متوقف بر علم مغبون است، یعنی اگر مغبون بخواهد اعمال کند، متوقف بر این است که علم به غبن داشته باشد، اما اصل ثبوت سلطنت تعلیقیه متوقف بر علم مغبون نیست.

این مثل جایی است که کسی نسبت به حکم جاهل است، مثلاً اگر معامله‌ای واقع شود و مشتری نمی‌داند که در این معامله خیار مجلس دارد، اینکه نمی‌داند مانع از این نیست که در واقع خیار مجلس برای مشتری ثابت باشد، اما ثبوتش یک ثبوت تعلیقی است، یعنی اگر بخواهد اعمال کند، باید علم به خیار مجلس داشته باشد.

پس دو نوع سلطنت داریم؛ یکی سلطنت فعلیه که مشروط به علم به غبن است و دوم سلطنت واقعیه یا تعلیقیه، که خودش مشروط به علم به غبن نیست، اما اعمالش مشروط به علم به غبن است.

با این بیان بین عبارات مختلفه جمع می‌شود، آن عبارتی که می‌گوید: ظهور غبن سببیت شرعیه برای حدوث خیار دارد، به طوری که قبل از علم به غبن خیاری وجود ندارد، مراد از خیار سلطنت فعلیه است و عباراتی که از آن استفاده می‌شود، که قبل از علم به غبن خیار ثابت است، مراد سلطنت واقعیه یا تعلیقیه است.

انواع آثار مترتب بر خیار

شیخ(ره) در مطلب بعد فرموده: آثار مترتب بر خیار سه نوع است؛

1- آثار مترتب بر سلطنت فعلیه

بعضی از آثار در صورتی مترتب می‌شوند، که سلطنت فعلیه محقق باشد، مثل اینکه اگر تصرف بخواند مسقط خیار غبن شود، در صورتی تصرف مسقط است که خیار به نحو سلطنت فعلیه محقق باشد، یعنی کسی با علم به غبن اگر در مال مغبون تصرف کرد، این تصرف مسقط خیار است.

اما اگر مغبون قبل از علم به غبن در این مال تصرف کرد، دیگر این تصرف مسقط برای خیار نیست. پس مسقط بودن تصرف از آثاری است که بر سلطنت فعلیه مترتب می‌شود.

2- آثار مترتب بر سلطنت واقعیه

قسم دوم آثاری است که بر سلطنت واقعیه، یعنی بر ثبوت خیار به حسب واقع مترتب می‌شود، یعنی دیگر مشروط به علم به غبن نیست، مثل إسقاط بعد از عقد، که اگر مشتری بگوید: اگر خیار غبنی داشته باشم، آن را إسقاط کردم، در اینجا این إسقاط واقع می‌شود و این إسقاط مترتب بر سلطنت فعلیه و خیار فعلی نیست، بلکه مترتب بر سلطنت واقعیه و ثبوت خیار به حسب واقع است.

3- آثار مرده

قسم سوم آثار مرده است، بر اینکه آیا این آثار مترتب بر سلطنت فعلیه می‌شود یا بر سلطنت واقعیه؟ که مثال زده و فرموده: مثلاً این تصرفات ناقله‌ای را که غابن انجام می‌دهد، اگر در یک معامله غبنیه، غابن قبل از آن که مغبون علم به غبن پیدا کند، در مالی که به آن منتقل شده، تصرف ناقلی انجام داد، مثلاً آن را فروخت و یا هبه کرد، این تصرف ناقل محل بحث است که آیا از اموری است که بر سلطنت فعلیه مترتب می‌شود و یا بر سلطنت واقعیه؟

از بعضی از عبارات فقهاء استفاده می‌شود که این مربوط به سلطنت واقعیه است، چون بعضی فقهاء گفته‌اند که: غابن ولو هنوز مغبون علم به غبن ندارد، اما حق تصرف در مالی که به او منتقل شده ندارد، چون تصرف او سبب فوت حق مغبون می‌شود و موقوف محل خیار است. اگر تصرف کرد و مثلاً دو روز دیگر مغبون علم به غبن پیدا کرد، اگر بخواند معامله را فسخ کند، آن حق مغبون در عین مال از بین می‌رود و ضایع می‌شود.

از این عبارت استفاده می‌شود که این تصرفات ناقله از اموری است که بر اصل ثبوت حق، یعنی بر سلطنت واقعیه مترتب می‌شود.

اما از بعضي از عبارات استفاده مي‌شود که اين تصرفات ممضاء است و اشکالي ندارد، اگر غابن قبل از علم مغبون به غبن، تصرفي را انجام مي‌دهد، یک تصرف نافذ و ممضاتي است، چون ملاک را سلطنت فعلیه قرار داده و گفته‌اند: تا قبل از آن که مغبون سلطنت فعلیه پیدا کند، اين تصرفات اشکالي ندارد.

لذا اين تصرفات محل تردید است، که آیا از آثار مترتبه‌ي بر سلطنت واقعيه است یا از آثار مترتبه‌ي بر سلطنت فعلیه.

ثمره بحث

بحث دیگر اين است که ثمره‌ي اين بحث چیست؟ اینکه مي‌گوئيم که: آیا ظهور غبن سببیت شرعيه براي حدوث خيار دارد، به طوري که قبل از علم به غبن خياری وجود ندارد و یا کاشفیت عقلیه دارد؟ ثمره‌ي اين دو وجه در جايي ظاهر مي‌شود که مغبون یک فسخ اقتراحي انجام دهد.

فسخ اقتراحي يعني فسخ بلا سبب، يعني بدون اینکه در نظر مغبون سببي براي فسخ معامله وجود داشته باشد، روي ميل خودش بگوید: معامله را فسخ کردم، که اگر گفتیم که: علم به غبن کاشفیت عقلیه دارد، ولو مغبون در اول اقتراحاً فسخ کرده، يعني فکر مي‌کرد که سببي براي فسخ وجود ندارد و مع ذلک گفته: «فسخت»، بعد معلوم شده که واقعاً سببي براي فسخ هست و آن مسئله‌ي غبن است، در اینجا فسخش صحيح است.

اما اگر قول اول را اختيار کردیم، که ظهور غبن، شرعاً علت براي حدوث خيار است، در اینجا آن فسخي که انجام داده، فسخ صحيحي نیست.

بعد شيخ(ره) به فسخ اقتراحي، فسخي که به گمان وجود سبب باشد را هم ضمیمه کرده است، يعني فسخ کننده و مغبون يقين به سبب فسخ ندارد و گمان مي‌کرده که سببي در اینجا وجود دارد، که آن سبب، به حسب واقع در نزد دیگران معدوم است، بعد معلوم شد که واقعاً اين سبب موجود بوده، اين هم همین حکم را دارد.

عدم جریان این دو وجه در خيار رؤیت

بعد از بحث از ثمره فرموده: ببينيم که آیا اين نزاع و اين دو وجه که در غبن مطرح کردیم، در خيارات دیگر هم مطرح است یا نه؟ دو خيار را عنوان کرده: یکی خيار عيب و دیگری خيار رؤیت.

بعد فرموده: در خيار رؤیت مسلماً اين دو وجه جريان ندارد، يعني اگر مشتري مبيع را رؤیت کرد، که بر خلاف ما شاهده سابقاً بود، تا قبل از رؤیت به هیچ وجه خيار محقق نیست، لذا در خيار رؤیت بلا إشکال رؤیت سبب براي حدوث خيار است.

جریان این دو وجه در خيار عيب

اما اين دو وجه در خيار عيب جريان دارد، در جايي که انسان مبيعي را از بايع معيوباً مي‌خرد، حال در اینجا بايد ببينيم که آیا علم به عيب سبب مي‌شود که اين مشتري خيار عيب داشته باشد، به طوري که قبل از علم به عيب، واقعاً خيار نیست و یا اینکه علم به غيب کاشفیت عقلیه از ثبوت خيار از حين عقد دارد؟

در اینجا شیخ(ره) بعضی از عبارات فقهاء را نقل کرده، که ظهور در قول اول دارد، که در باب عیب هم، خیار عیب بعد از علم به عیب حادث می‌شود و قبل از علم به عیب، واقعاً خیار عیبی در کار نبوده و این مسئله تمام می‌شود.

تطبیق عبارت

«هذا»، یعنی مؤیداتی را برای طرفین ذکر کردیم و گفتیم که: عبارات مختلف است، «و لكن لا يخفى إمكان إرجاع الكلمات إلى أحد الوجهين»، اما مخفی نماند که امکان دارد که کلمات را به یکی از این دو وجه إرجاع داد، «بتوجيه ما كان منها ظاهراً في المعنى الآخر»، به سبب توجیه کردن آنچه که از این کلمات ظاهر در معنای دیگر است.

-البته عبارت شیخ(ره) مقداری روشن نیست، با این وجه جمعی که بیان کرده، خواسته بفرمایند که: کسانی که قول اول را قائل اند، که ظهور غبن سبب شرعی است، آنها مرادشان از حدوث خیار سلطنت فعلیه است و کسانی که کاشفیت عقلیه را گفته‌اند، مرادشان از حدوث خیار سلطنت واقعیه است، در نتیجه این نزاع از اساس از بین می‌رود و با این بیان روشن می‌شود که اصلاً در مسئله نزاعی وجود ندارد.

«و توضیح ذلك: أنه إن أُريد بالخيار السلطنة الفعلية»، اگر مراد از خیار سلطنت بالفعل است، «التي يقتدر بها على الفسخ و الإمضاء قولاً أو فعلاً»، که قدرت بر فسخ و امضاء، چه با قول و چه با فعل پیدا می‌کند، «فلا يحدث إلا بعد ظهور الغبن»، این سلطنت فعلیه و این خیار به این معنا تنها بعد از علم به غبن حادث می‌شود.

«و إن أُريد به ثبوت حق للمغبون لو علم به لقام بمقتضاه»، اگر مراد ثبوت حقی به حسب واقع برای مغبون است، یعنی سلطنت واقعیه، منتهی واقعی تعلیقی، یعنی اینکه اگر علم به آن حق پیدا کند، به مقتضای آن حق قیام می‌کند، «فهو ثابت قبل العلم»، این حق خیار به این معنا قبل از علم به غبن ثابت است، «و إنما يتوقف على العلم بإعمال هذا الحق»، البته اِعمال این حق توقف بر علم دارد.

«فيكون حال الجاهل بموضوع الغبن كالجاهل بحكمه»، آن کسی که جاهل به موضوع غبن است، حالش مانند جاهل به حکم غبن است، همان گونه که کسی که جاهل به حکم است، یعنی نمی‌داند که در معامله‌ی غبنیه شارع برای او خیار غبن قرار داده، «أو بحکم خياری المجلس أو الحيوان أو غیرهما»، یا کسی که نمی‌داند در عقد خیار مجلس است، که این نمی‌داند، اما به حسب واقع برای او خیار است و اگر بخواهد اِعمال کند، باید علم پیدا کند.

حال که وجه جمع بیان شد، شیخ(ره) فرموده: «ثم إن الآثار المجعولة للخيار»، آثار مترتبه بر خیار غبن سه نوع است؛ «بین ما يترتب على السلطنة الفعلية»، نوع اول آثاری است که بر سلطنت فعلیه مترتب است، «كالسقوط بالتصرف»، مثل تصرفی مسقط است، «فإنه لا يكون إلا بعد ظهور الغبن»، که این سقوط به سبب تصرف، که مراد تصرفی است که مغبون انجام می‌دهد، تنها بعد از ظهور غبن است، «فلا يسقط قبله كما سيجيء»، لذا اگر قبل از علم به غبن تصرف کرد، همان گونه که در بحث مسقطات خواهد آمد، خیار ساقط نمی‌شود.

«و منه التلف»، تلف هم از همین نوع است، «فإن الظاهر أنه قبل ظهور الغبن من المغبون اتفاقاً»، ظاهر این است که به اتفاق فقهاء تلف قبل از ظهور غبن از مغبون است. این «من المغبون» خبر برای «أنه» است، یعنی «أنه قبل ظهور الغبن من المغبون».

«إتفاقاً» یعنی کسی نگفته که: اگر این مبیع قبل از ظهور غبن تلف شود، تلف بر عهده‌ی غابن است، در حالی که اگر به حسب

واقع خيار باشد، «تلف المبيع في زمن الخيار ممن لا خيار له» می‌شود، که «لا خيار له» هم غابن است، در حالی که نگفته‌اند که: تلف بر عهده‌ی غابن است، بلکه گفته‌اند: تلف بر عهده‌ی خود مغبون است، که به این معنا است که در جایی که سلطنت فعلیه باشد، تلف بر عهده‌ی «من لا خيار له» است.

بعد فرموده: «و لو قلنا بعموم قاعدة «كون التلف في زمان الخيار ممن لا خيار له» لمثل خيار الغبن»، حتی اگر بگوییم این قاعده‌ی «التلف في زمن الخيار ممن لا خيار له» عمومیت دارد، یعنی شامل خيار غبن و عیب هم می‌شود و اختصاص به خيار شرط ندارد، این «لمثل» متعلق به آن «عموم» است، «كما جزم به بعضٌ و تردّد فيه آخر»، كما اینکه بعضی از فقهاء به این عموم جزم پیدا کرده و بعضی دیگر در این عموم تردید کرده‌اند.

«و بین ما یتربّ علی المعنی الثانی»، اما یک سری از آثار، بر آن حق واقعی مترتب است «كإسقاطه بعد العقد قبل ظهوره»، مثل اسقاط خيار بعد از عقد، ولو اینکه هنوز غبن ظاهر نشده است، اما می‌تواند بگوید که: اگر من غبني هم در این معامله دارم، آن را اسقاط می‌کنم، که این مترتب بر خود آن واقع است.

«و بین ما یتردّد بین الأمرین»، قسم سوم این است که مردد است بین امرین است، یعنی اینکه مردد است که مترتب بر سلطنت فعلیه است یا واقعیه، «كالتصرّفات الناقلة»، مانند تصرفات ناقله، که این تصرف، تصرفی که غابن انجام می‌دهد، «فإنّ تعليلهم المنع عنها بكونها مفوّتةً لحقّ ذي الخيار من الغبن»، بعضی از فقهاء برای ممنوعیت این تصرفات تعلیل آورده‌اند به اینکه این تصرفات، از بین برنده‌ی حق ذي الخيار نسبت به عین مال است، درست است که اگر عین هم از بین برود، بدلش هست، اما مادامی که راه باشد برای اینکه حق ذو الخيار در عین مال محفوظ بماند، نمی‌توانیم عین مال را از بین ببریم، «ظاهرٌ في ترتّب المنع علی وجود نفس الحقّ و إن لم يعلم به»، که این تعلیل ظهور در این دارد که منع، مترتب بر وجود خود حق است، ولو اینکه مغبون علم به غبن پیدا نکرده باشد.

«و حُكِّمَ بعضٌ من منع من التصرف في زمان الخيار»، و از طرفی کسانی که این کبرای کلی را قبول دارند و قائل‌اند که در زمان -خيار کسی که «لا خيار له» حق تصرف ندارد، «بمضيّ التصرفات الواقعة من الغابن قبل علم المغبون»، در معامله‌ی غبنیه گفته‌اند: غابن قبل از علم به مغبون به غبن می‌تواند تصرف کند و اگر تصرف کرد، تصرفش اشکالی ندارد، «يظهر منه أنّ المنع لأجل التسلّط الفعلي»، پس معلوم می‌شود که آن کبرای کلی را که غیر ذي الخيار حق تصرف ندارد بر اصل سلطنت فعلیه مترتب می‌دانند.

«و المتّبع دليل كلّ واحدٍ من تلك الآثار»، پس باید تابع دلیل هر یک از این آثار باشیم، «فقد يظهر منه ترتّب الأثر علی نفس الحقّ الواقعي»، گاهی از دلیلی ترتب اثر بر نفس حق ظاهر می‌گردد، «و لو كان مجهولاً لصاحبه»، ولو اینکه این حق برای صاحبش -مجهول باشد، «و قد يظهر منه ترتّبه علی السلطنة الفعلية»، و گاهی هم از دلیلی ترتب خيار و اثر بر سلطنت فعلیه ظاهر می‌گردد.

«و تظهر ثمرة الوجهين أيضاً فيما لو فسخ المغبون الجاهل اقتراحاً»، همچنین ثمره‌ی این دو وجه، در جایی که مغبون فسخ اقتراحی کند ظاهر می‌شود، البته این «إيضاً» یعنی همان طور که در این آثار ثمره‌اش ظاهر شد، در اینجا هم ظاهر می‌شود. اقتراح در لغت به معنای عیب می‌آید، که در اینجا یعنی بدون اینکه سببی برای این فسخ در کار باشد، می‌گوید: ولو اینکه من می‌دانم سببی نیست، اما می‌گوییم: «فسخت»، که این فسخ اقتراحی می‌شود، «أو بظنّ وجود سببٍ معدومٍ في الواقع فصادف الغبن»، و یا گمان می‌کند که سببی هست، اما این سبب در واقع معدوم است، بعد تصادفاً معلوم می‌شود که غبن در کار است، که اگر به قول اول قائل شدیم، این فسخ اقتراحی و یا صورت دوم باطل است، اما اگر قول دوم را قائل شدیم، فسخ اقتراحی صحیح است.

«ثُمَّ إِنَّ مَا ذَكَرْنَاهُ فِي الْغَبْنِ مِنَ الْوَجْهِينِ جَارٍ فِي الْعَيْبِ.»، آن دو وجهی که در غبن بیان کردیم، در خیار عیب هم می‌آید.

«و قد يستظهر من عبارة القواعد في باب التدليس الوجه الأول»، از قواعد در باب تدلیس وجه اول استظهار می‌شود، که بگوییم: علم به عیب شرطیت برای خیار عیب دارد، به طوری که قبل از علم به عیب، اصلاً خیاری وجود ندارد.

مرحوم علامه(ره) فرموده: «قال: وكذا يعني لا ردّ لو تعيبت الأمة المدلّسة عنده قبل علمه بالتدليس، انتهى»، کنیزی که عیبی داشته و عیبش را پوشانده و تدلیس کرده و به مشتری فروختند، که تدلیس هم یکی از موارد و مصادیق خیار عیب است، لذا مشتری خود به خود نسبت به این امه‌ی مدلسه خیار دارد.

منتهی اگر قبل از آنکه مشتری علم به عیب پیدا کند، در این امه عیب جدیدی پیدا شود، یعنی بعد از عقد و بعد از انتقال به مشتری، اما قبل از آن که علم به تدلیس پیدا کند، برای این امه در ید مشتری عیب جدید حادث شود، مرحوم علامه(ره) فرموده: این عیب بر عهده‌ی خود این مشتری است و مشتری هم دیگر خیاری ندارد.

اگر این عیب بخواهد بر عهده‌ی مشتری باشد، فرع بر این است که قبل از علم مشتری به تدلیس، اصلاً مشتری خیار نداشته باشد، چون اگر قبل از علم مشتری به تدلیس، خیار داشته باشد، این عیب یکی از مصادیق تلف است و در باب تلف گفته‌اند که: تلف الكل داریم، تلف الجزء و تلف الوصف، که این وصف صحت یکی از مصادیق تلف است، که اگر در اینجا بگوییم که: این عیب که به وجود آمد، وصف صحت تلف شد، «التلف في زمن الخيار ممن لا خيار له».

پس اگر بگوییم که: مشتری قبل از علم به تدلیس خیار دارد، قاعده «التلف في زمن الخيار ممن لا خيار له» می‌گوید: این عیب جدیدی که به وجود آمده باید بر عهده‌ی بایع باشد، لذا اینکه مرحوم علامه(ره) فرموده: «لا ردّ»، یعنی این است که این عیبی که به وجود آمده بر عهده‌ی مشتری است، معنایش این است که قبل از علم به تدلیس برای مشتری خیاری نبوده است.

«فإنّه ذكر في جامع المقاصد: أنّه لا فرق بين تعييبها قبل العلم و بعده»، محقق ثانی(ره) در شرح قواعد در جامع المقاصد فرموده: فرقی نمی‌کند که تعیب قبل از علم باشد و یا بعد از علم، «لأنّ العيب مضمون على المشتري»، چون در هر دو صورت عیب مضمون بر مشتری است، در جایی که تعیب بعد از عیب باشد، که مسلم است، اما در جایی هم که قبل از علم باشد عیب بر عهده‌ی مشتری است و این را بر عهده‌ی بایع نمی‌گذارند.

«ثمّ قال: إلّا أن يقال: إنّ العيب بعد العلم غير مضمون على المشتري لثبوت الخيار.»، و بعد گفته: مگر اینکه گفته شود که: عیب بعد از علم مضمون بر مشتری نیست، چون خیار دارد، حال که مشتری علم به تدلیس پیدا کرد، خیار دارد و این عیب می‌شود، «التلف في زمن الخيار ممن لا خيار له».

بعد شیخ(ره) فرموده: «و ظاهره عدم ثبوت الخيار قبل العلم بالعيب»، ظاهر فرمایش علامه(ره) و جامع المقاصد این است که خیار قبل از علم به عیب ثابت نیست، «لكون العيب في زمان الخيار مضموناً على من لا خيار له»، چون عیب در زمان خیار بر عهده‌ی «من لا خيار له» است، چون عیب هم یکی از مصادیق تلف است، منتهی تلف وصف است، لذا می‌گوییم که: «التلف في زمن الخيار ممن لا خيار له».

پس از این عبارت مرحوم علامه و محقق ثانی(قدس سرهما) استفاده کردیم که علم به عیب، برای ثبوت خیار شرطیت دارد، به طوری که قبل از علم به عیب اصلاً خیاری در کار نیست.

بعد فرموده: «لكن الاستظهار المذكور مبني على شمول قاعدة التلف ممن لا خيار له لخيار العيب»، اما استظهار مبني بر شمول قاعدة «التلف ممن لا خيار له» بر خيار عيب است «و سيجيء عدم العموم إن شاء الله تعالى»، که بعداً مي‌گوئيم که اين قاعده عموميت ندارد.

«و أمّا خيار الرؤية: فسيأتي أنّ ظاهر التذكرة حدوثه بالرؤية»، اما نسبت به خيار رؤيت ظاهر تذکره اين است که خيار رؤيت به سبب رؤيت حادث مي‌شود، «فلا يجوز إسقاطه قبلها»، لذا إسقاط اين خيار قبل از رؤيت جايز نيست.

مسقطات خيار غبن

مرحوم شيخ(ره) در مسئله‌ي بعد مسقطات خيار غبن را بيان کرده‌اند.

1- اسقاط بعد از عقد

اولين مسقط خيار غبن إسقاط بعد از عقد است، يعني اگر بعد از عقد خيار غبنش ر اسقاط کردکرده، اين إسقاط از بين برنده‌ي خيار غبن است.

در اینجا شقوقی وجود دارد و تقسيم‌بندي کلي‌اش اين است که اين إسقاط بعد از عقد؛ يا قبل از علم به غبن است و يا بعد از علم به غبن است، که هر کدام هم اقسامی دارد.

ابتدا اقسام بعد از علم به غبن را بيان کرده، که در جايي که بعد از عقد و علم به غبن خيارش را إسقاط کرد، اين دو صورت دارد؛ يا بلا عوض إسقاط مي‌کنند؛ که مي‌گويد: غبن خودم است و هيچ چيزي هم در مقابلش نمي‌خواهم و إسقاط مي‌کنم و يا مع العوض إسقاط مي‌کند، که هر یک از اين دو صورت هم، باز چند صورت دارد که اينها را در تطبيق عرض مي‌کنيم.

تطبيق عبارت

«مسألة يسقط هذا الخيار بأمر»، اين خيار با اموري ساقط مي‌شود، «أحدها: إسقاطه بعد العقد»، يکي إسقاط خيار غبن بعد از عقد است، «و هو قد يكون بعد العلم بالغبن»، که یک صورتش اين است که بعد از علم به غبن اسقاط مي‌کند، «و لا إشكال في صحة إسقاطه بلا عوض»، بعد از علم به غبن هيچ اشکالي در صحت إسقاط اين خيار نيست و مي‌تواند اين خيار را بعد از علم به غبن اسقاط کند، آن وقت بعد از علم به غبن هم يا بلاعوض است و يا مع العوض.

بلا عوض هم خودش چند صورت دارد، يعني در مقابل اين إسقاط خيار، از بايع يا طرف مقابل عوضی را نمي‌گيرد، که صورة أول بلاعوض «مع العلم بمرتبة الغبن»، که مي‌داند که مثلاً بيست تومان کلاه سرش گذاشته و بعد از اینکه علم به غبن پيدا کرد، مي‌گويد که: از آن بيست تومان گذشتم و خيار را إسقاط کردم.

دوم «و لا مع الجهل بها»، يعني هيچ اشکالي در صحت إسقاط اين خيار نيست در صورتي که جهل به مرتبه غبن دارد، يعني نمي‌داند که غبنش چه مقداري است، «إذا أسقط الغبن المسبب عن أي مرتبة كان»، اما مي‌گويد هر مقداري که باشد إسقاط مي‌کنم، «فاحشاً كان أو أفحش»، حتي اگر غبن فاحش يا افحش باشد.

صورت سوم از بلاعوض این است که «و لو أسقطه بزعم كون التفاوت عشرةً فظهر مائة»، مشتري خیال می‌کند ده تومان کلاه سرش رفته و بلاعوض إسقاط می‌کند، اما بعد معلوم می‌شود که صدتومان کلاه سرش رفته است، در اینجا در اینکه آیا خیار غبنش ساقط می‌شود یا نه؟ فرموده: که «ففي السقوط إشكال»، در سقوط این خیار اشکال است.

«من عدم طيب نفسه بسقوط هذا المقدار من الحق»، یک وجه این است که در اینجا خیار غبنش ساقط نمی‌شود و مقداری که تیب نفس به سقوطش داشته، این مرتبه ده تومان بوده، حالا که معلوم شده صد تومان است، نسبت به آن طیب نفس ندارد.

«كما لو أسقط حق عرضٍ بزعم أنه شتم لا يبلغ القذف»، بعد تشبیه کرده ما نحن فيه را به جایی که کسی فکر می‌کند که دیگری به او فحشی داده، در این صورت حقی به نام حق شتم پیدا می‌کند، که موجب این است که به حاکم مراجعه کند، تا فحش دهنده را تعزیر کند حال اگر گفت: حق خودم را إسقاط کردم و از او گذشتم، «فتبين كونه قذفاً»، اما بعد معلوم شد که این حق شتم نبوده، بلکه حق قذف بوده و نعوذ بالله به او نسبت زنا داده، همان گونه که در آنجا با گذشتن از حق شتم، حق قذف ساقط نمی‌شود، در اینجا هم با گذشتن از ده تومان، صد تومان از بین نمی‌رود.

«و من أن الخيار أمرٌ واحدٌ مسبَّبٌ عن مطلق التفاوت الذي لا يتسامح به و لا تعدد فيه»، اما وجه اینکه گفته‌اند: از بین می‌رود، این است که خیار یک حق واحد است، که یا ساقط می‌شود و یا ساقط نمی‌شود و مرتبه‌اش فرقی نمی‌کند ده تومان است، یا صد تومان و یا هزار تومان، برای اینکه با تعدد مرتبه، تعدد حق به وجود نمی‌آید، «فيسقط بمجرد الإسقاط»، بنابراین خیار یک حق است که به مجرد اسقاط ساقط می‌شود، ولو مراتبش مختلف باشد.

«و القذف و ما دونه من الشتم حقان مختلفان»، اما حق قذف و پایین تر از آن یعنی حق شتم، دو حق مختلف هستند، که با إسقاط یکی دیگری ساقط نمی‌شود.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين